

زیستن معنوی در جهان رازدایی شده

۱. در اقتراحاتی که پیش رو دارید، بیست و سه بحران، از بحرانهای نازل به انسان معاصر، نام برده ایم و در پی آنیم که وضعیت این بحران ها را در کشور خودمان ایران و علی الخصوص در ارتباط با جوانان مورد بررسی قرار دهیم. به عنوان اولین سوال، شما چه تعریفی از بحران دارید و چه وضعیتی را بحرانی می دانید؟

به نظر من تعریف شما از واژه ی بحران، مسئله ای مهم است، چرا که بحران واژه ای است که بار Normative یا Ivaluative دارد یعنی دارای بار ارزشی و هنجاری است و ناظر به فقدان یا وجود امری اتخاذ موضع می نماید و به معنای: «وضعیت مطلوب ناموجود و وضعیت موجود نامطلوب می باشد.» شما در برخورد با بحران ابتدا ارزش داوری نموده و سپس در مقام ارائه راهکار بر می آید. من در فهرست شما عناوینی همچون مصرف زدگی، مد زدگی، از خود بیگانگی، بی معنایی را متوجه می شوم، اما برخی را همچون تبعیت از افکار عمومی، مادی گروی اخلاقی را اخیر. مثلاً اینکه چرا توده ای شدن یا تقسیم کار را جز بحران ها آورده اید، نمی دانم. به نظر من، برخی از این ها از لوازم و لواحق بعضی ایده هاست که در فضا پخش می شود و در جوامع جدید وجود دارد و برای من سؤال است که آیا شما به صرف تکیه بر این مسائل آن ها را بحران قلمداد می کنید؟

فکر می کنم که برخی از بحران های یاد شده از لوازم و لواحق نهادینه شدن آموزه های جدید در جهان معاصر و یا آموزه های مدرن به خصوص در جوامع غربی است، مثلاً فرد گرایی، از خود بیگانگی، مصرف زدگی، مد زدگی، شکاکیت، به خاطر نهادینه شدن آموزه های جهان کپتالیستی است و از اینرو دارای سویه ای اپیستمیک- آنتولوژیک می باشد.

بررسی بحران به شکل کلان در جهان و یا به شکل جزئی در کشور ایران، امری متفاوت است، چرا که بعضی از موارد ذکر شده ناظر به Context یا سیاق ایران است و پاره ای از این موارد به کشور ما مربوط نمی شود و بعضی از این موارد از آن حیث که بر کشور ما تاثیر گذاشته و نه فی ذاته دارای اهمیت می باشند. بطور مثال برخی از بحران های یاد شده همچون ایدئولوژی زدگی، تقسیم کار و یا برابر طلبی افراطی بحران ما نیست. اما باید بدین مسئله توجه داشت که برخی از بحران ها، به این خاطر که گفتمان ما نسبت به گذشته عوض شده و متفاوت از گفتمانی است که سابقاً حکمفرما بود به کشور ما سرایت کرده اند.

اما در سطح جهان نیز برخی از بحران ها همچون خود ناشناسی، مصرف زدگی، مد زدگی، بی معنایی و تنهایی گریبانگیر تعداد کثیری از افراد است.

در جهان قدیم، دنیا واجد معنایی بود و یا به تعبیر استیسی در کتاب «دین و نگرش نوین»، عالم دارای غایت و تئوسوفی بود که جهان به سمت آن در حال حرکت بوده و وظیفه ما به عنوان کسانی که در این جهان زندگی می کردیم کشف این معنا و غایتی بود که همه به سمت آن در حال حرکت بودیم. اما از زمانی که این تصویر دارای مشکل شد و جعل معنا جایگزین کشف معنا گردید عالم از حالت Purposfull بودن (با معنایی) به حالت بی معنایی (Purposless) بودن در آمد و این همه به خاطر رخداد تحولات جدید در علم بود، چرا که علم جدید برای عالم دارای هدف و غایتی نبوده و Purposeless بوده است. و درک علم جدید از عالم، درکی بی غایت، ایستاده بر پای خود و دارای حجم کثیری از تبدلات، انکثارات، تاثیر و تاثرات در عالم است که در عالم در سطح Micro و چه در سطح Macro رخ می دهد. شاخه های مختلف علوم تجربی همین امور، اصناف، روابط و مسائل را کشف می کنند؛ اما اینکه آیا این امور معطوف به غایتی اند یا رونده به مقصود مشخص و از پیش تعیین شده ای می باشد، به نظر می رسد که پاسخ مثبت نباشد. بهر حال وقتی که عالم تئوسوفی یا غایتی ندارد، آنچنان که در علم جدید مطرح می گردد، کشف این غایت در دستور ما قرار نمی گیرد و به همین خاطر بعضی فلاسفه مثل استیسی بر این عقیده اند که در جهان جدید ما باید معنا را برای زندگی جعل کنیم. اگر کشف معنای زندگی به کنار رفته یا کمرنگ گردد، کشف معنای زندگی دارای چند عامل بود. اول ظهور و بروز علم جدید و درک تبیین غیر غایت مدار از عالم هستی و به زیر کشیده شدن قدرت دین در قیاس با سیطره دین و سهولتی که در جهان پیش مدرن و اتفاقاتی که در حوزه اقتصاد افتاد و استغنا یافتن کما بیش افراد و متولد شدن طبقه متوسط شهری و امور متعددی که در جهان بوجود آمد و بر مسند نشستن عقل نقاد خود بنیاد و آنچه که به مدرنیته موسوم می باشد، از جمله ی این عوامل بودند. از زمانی که Subjectivism سوبجکتیویزم دکارتی مطرح شد و پس از آن بحث از عقلانیت نقاد خود بنیاد به میان آمد، متوجه می شویم که این مسئله تأثیری مهم در متفکران گذاشت. کسانی همچون کانت و مارکس پیدا شدند و «جرات دانستن را داشته باش» گفتند. سرمایه گذاری فراوانی روی عقلانیت نقاد خود بنیاد، انجام دادند هنگامی که این ها به خرد فرهنگ اروپایی رفت - وقتی این ها را هم عنان با کپتالیسم مطرح شده در قرن ۱۸ و ۱۹ در نظر بگیریم، می بینیم که دیگر آن اهداف و غایات نخستین مد نظر نبود. در این جاست که در آن فضا مصرف زدگی و عدم قناعت توصیه و مطرح می شود آنگونه که امروزه متخصصین توضیح می دهند این ها همه از عمل تحولاتی اند که در جامعه اقتصادی مغرب زمین و یا مسبب اتفاقاتی نظیر Credit Craned گردید. یک المان greed که بسیاری به آن اشاره کردند و آن را یکی از اقتضانات جهان کپتالیستی دانسته اند این است که زیستن در این جهان چنین اقتضاناتی دارد. این است که عموماً هنگامی که از جهان جدید سخن می گوئیم، چه راجع به کشورمان که کمابیش متأثر از گفتمان جهان جدید است، لازم است که چند نکته

را مد نظر قرار دهیم. اول آنکه تا بدین جا من در سطح کلان سخن گفته ام، اما در سطح کشور خودمان این بحران ها علل و عوامل مختلفی دارند. من در ک خود را از بحران عبارت از امر نامطلوب موجود و امر ناموجود مطلوب می دانم که مورد ارزش داوری قرار می گیرد و ضمن در نظر داشتن این مسئله که محقق شدن امر نامطلوب و نامحقق ماندن امر مطلوب و شرایطی که ما اکنون به آن رسیدیم بد است فلذا باید به سمت وضعیت مطلوب حرکت کنیم. وضعیت مطلوبی که در این حوزه عبارت از گزاره های Normative یا «باید» محوراند. در این طرز تلقی ما باید امری را جایگزین امری دیگر کنیم، و در جامعه ما علاوه بر عمل فرهنگی، معرفتی عمل و عوامل دیگری در کار است.

این را همه بزرگان، روانشناسان و عرفایی نظیر مولوی گفته اند که ما با چند نسخ از حاجات رو برویم. حاجات اولیه و حاجات ثانویه و قاعدتاً این حاجات اولیه اند که basic و اساسی ترند. و تا هنگامی که حاجات اولیه برطرف نشوند اساساً نوبت به حاجات ثانویه نمی رسد. حاجات اولیه پوشاک، مسکن، شغل و وضعیت نامطلوب اقتصادی و در جامعه بهنجار روابط با جنس مخالف و اموری از این دست می باشند، در واقع حاجات اولیه کف تنظیم روابط ما با دیگران است. هنگامی که این حاجات برطرف شوند، نوبت به حاجات ثانویه می رسد که عبارتست از بحث و تامل راجع به امر متعالی، مذهب، معنویت، علم، آگاهی و عشق. در جامعه ما که با اصناف مشکلات رو بروست قویاً تردید است که حاجات اولیه برطرف شده باشد و بسیاری از بحرانهایی را که امروزه در جامعه می بینیم ریشه در همین مسئله دارد که افراد وضعیت اقتصادی مناسبی ندارند و یا از داشتن شغل متناسب با وضعیت و شأن اجتماعی و یا درآمد مکفی محرومند. این ها، همه مسائلی بحران زا است که به وضعیت نامطلوب موجود دامن می زند و تا هنگامی که شخص این حاجات اولیه را برطرف نسازد به رفع حاجات ثانویه نمی رسد. و به قول مولوی:

زبان که قوت و نان ستون جان بود

آدمی اول حریص نان بود

طالب نام است و مدح شاعران

چون به نادر گشت مستغنی زنان

بی معنایی، نارضایتی و تنهایی همه وقتی رخ می نماید که حاجات اولیه برطرف شده باشد و لغو حاجات ثانویه پیش می آید.

حال مفروض می داریم که ناظر به کسانی صحبت می کنیم که در جامعه ما مدرن شده اند، چون برخی از بحران های موجود در جامعه ما نه خاطر مدرن شدن، بلکه ناشی از این مسئله اند که ساختارهای جامعه به شکل مدرن شکل نگرفته و از مرحله حاجات اولیه فراتر نرفته است تا نوبت به حاجات ثانویه برسد و اساساً کسی که هنوز مدرن نشده و فکر مدرن پیدا نکرده است، هنوز این موارد را از سر نگذرانده چرا که این ها را هنوز از سر نگذرانده و نوبت به این نمی رسد که به این مسائل فکر کند. چون مشکلات عدیده ی اقتصادی و حاجات اولیه هنوز وجود دارد. فرض می کنیم که بحث ما

راجع به کسانی است که حاجات اولیه شان برآورده شده و مدرن شده اند، گفتمان مدرن کم و بیش در جانشان نشسته و عالم را از منظر مدرنیته می نگرند. پاره ای از مشکلاتی که در جهان جدید وجود دارد، ناشی از همین گفتار و ساز و کار مدرن است که در فرد دیده می شود. رفع بعضی از این بحران ها به دست جامعه شناسان، اقتصاددانان، دولتمردان و فی الواقع کسانی است که به نوعی دلشغول جامعه اند و وظیفه سیاست گذاری در این حوزه را دارند. با پیش فرض های مطرح شده، یعنی رویارویی با کسی که در جهان جدید زندگی می کند و با این سنخ از مشکلات یعنی تنهایی، بی معنایی، از خود بیگانگی و خود ناشناسی روبروست. حال چه باید کرد؟ کسی که چنین مدعیاتی اعم از مدرن یا پست مدرن را پذیرفته، اساساً عالم را دیگر گونه می بیند. عالم برای او راز زدایی شده، او دیگر عالم را قدسی نمی بیند. در جهان جدید ما با کسانی روبرویم که جهانشان جدید شده است، حقیقت دارد که همه در یک جهان فیزیکی زندگی می کنیم. اما آنچه چیزی که اهمیت دارد جهان درون انسان است و اگر عوض شود بسیاری از این مشکلات بر او مترتب است و به قول اقبال:

چون که در جان رفت جان دیگر شود جان چو دیگر شد جهان دیگر شود

در این جا ما از جان قبول یافته ای سخن می گوئیم که جهان شخص را به گونه ای دیگر تبدیل می سازد، چنین شخصی در جهان دیگری زیست می کند.

در اینجا باز هم تاکید می کنم که ما از شخصی سخن می گوئیم که در معرض طوفان مدرنیته قرار گرفته اند، نه به صورت عینی بلکه به صورت ذهنی، چرا که انسان ها در معتقدات ذهنی شان با هم متفاوتند و کسی که به عالم به نحو دیگری نگاه می کند و دیگر نسبت به عالم نگاهی راز آلود ندارد، ممکن است که با مشکلات و بحران هایی مواجه شود. تصور می کنم که راه حل کسانی که بخصوص راجع به معنای زندگی، تنهایی و اموری از این دست، دچار بحران گردیده اند، تاکید فوق الهاده ای بر خود شناسی، عریان شدن در برابر خود، محاسن و معایب خود را به نیکی یاد کردن و آن ها را یکایک و با وسواس و غایت تمام واری کردن است. آموزه های عرفا در این جا حتی برای کسی که فاقد جهان بینی دینی است بکار می آید. تاکید ایشان بر اموری نظیر خودشناسی، بیگانه شناسی، و اینکه آدمی خود را بیگانه و خود نگیرد، می باشد. در این جا مهم این است که شخص در دنیای راز آلودی زندگی می کند یا خیر. عموم کسانی که در دنیایی راز آلود زندگی می کنند چنین بحران هایی ندارند. با عطف نظر به غایت جهان و کشف آنچه که مدنظر خداوند بوده برای این که شخص به سر منزل مقصود برسد و غایت قصوای سلوک را طی نماید، با مشکلاتی از این دست مواجه نیستند. مشکل از جایی شروع می شود که شخص در دنیای راز زدایی شده Cdemyslified و Purposeless زندگی می کند و امور می گذراند. عموم این افراد کسانی اند که حاجات اولیه شان برطرف گردیده و اگر بر طرف نشده، نوبت به این مسائل نمی رسد. یکی از مشکلات افرادی که در دنیای راز زدایی شده

زندگی می کنند فنا ناپذیر انسان و تفتن یافتن به سویه ی تراژیک زندگی و درک از ابدی بودن است. اینکه اساساً کسی اینگونه پندارد که ابدیت به چه معناست و بخواهند آنرا با فناپذیری جمع کرده و درباره ی این سویه تراژیک تفکر نماید از جمله نکاتی است که به تعبیر فیلسوفان اگزیستانس، ترس آگاه و مرگ آگاه شدن است و شاید نتوان به این مسئله پاسخ شخصی داد.

شخص باید به این مسئله توجه نماید که در این عالم با چه چیز گرم می شود. چنین شخصی با غلتیدن در هنر یا موسیقی، خود راستین خود را پیدا کرده و این جز در سایه ی خودکاوی و پیدا کردن خود خویشتن به دست نمی آید و جز در سایه خودشناسی و بیگانه زدایی میسر نمی گردد. شخص با چیزی که احساس قربت بیشتری می کند برای معنا بخشیدن به معنای زندگی مدد می گیرد. مثلاً در عمل کسی که با ادبیات مانوس است، شعر می گوید یا داستان می نویسد معنایی را بدین واسطه برای معنای زندگی جعل می نماید.

غفلتی که عرفا مد نظر داشتند معنای ممدوح دارد می تواند شخص را برای انجام امور خود کمک کند.

۲. علل و عوامل وقوع بحران در کشور ایران چیست؟

مابا برخی از این بحران ها در کشور خودمان مواجهیم. اما نه همه ی بحران ها. اینگونه نیست که این بحران ها متوجه جوانان ما باشد، حتی کهنسالان و میانسالان و یا نوجوانان هم می توانند به این بحران ها دچار شوند. در واقع به تعبیر منطقیون، اثبات شی نفی ما ادا نمی کند و اگر ما راجع به بحران هایی که گریبانگیر جوانان امروز است صحبت می کنیم سخنمان این نیست که به این بحران ها تنها در جوانان وجود دارد. ما در بیان ارائه راهکاری بودیم که عرفا ارائه می نمایند تا این بحران ها در حل نمایند. تصور می کنم خیلی از این مشکلات و مسائل به شرطی که به آستانه ی آگاهی فرد رسیده باشد، بسیار شخصی و Personal می باشد نمی توان برای آنها نسخه عمومی پیچید.

به تعبیر عرفا: الطرق الی الله به عددنفس الخالق. خیلی ها ممکن است این بحران ها رانداشته باشند و تنها کسانی که دنیایشان و مجموعه معتقداتشان مدرن شده با این بحران ها مواجهند البته به شرط اینکه حاجات اولیه شان برطرف شده باشد و حالا نوبت به حاجات ثانویه رسیده است. و باز همانگونه که اشاره شد، این بحران ها تنها اختصاص به جوانان کشور ما ندارد، چه بسا جوانانی که در کشورهای پیشرفته زندگی می کنند و با بحران های ثانویه دست به گریبان نیستند.

بحران حال اگر در مقام راهکار من از عرفا وام گرفته ام، سعی در توضیح بیشتر این مسئله بر این مبنای دارم. کسی که در جهان مدرن زندگی می کند و جهانش مدرن شده است مسائش بسیار شخصی می باشد و برای رفع این مسائل و معنا بخشیدن به زندگی اش و چنانچه معنای زندگی اش زیر سوال رفته و برای او تفکیکی میان جعل معنا و کشف معنا بوجود آمده و حال ناظر به جعل معنا حرکت می نماید

باید احوال شخصی خود را دریابد. این جاست که مسئله بسیار Personal و شخصی می شود. در واقع واکاوی خود و خود شناسی را که عرفا آنرا به ما توجیه می کردند، در این جا به شخص بسیار کمک می نماید. چنانچه شخص به سراغ خود برود و دقایق وجودی خود را پیش خود و نه پیش کس دیگری آشکار نماید که این جا می تواند نهایت روانی را در پیش بگیرد تا تیپولوژی خودش را بشناسد و بفهمد جسم و روح اش! چه اموری مناسب بیشتری دارد. فردی با بحث نظری وقت خود را خوش می کند، فردی با موسیقی، ادبیات، تأثر، نقاشی و ... این ها می تواند به فرد کمک کند. این ها همه برای نزدیک شدن به غایت قصوای مطلوب است. به تصور من آنچه کف رفع این بحران هاست و شخص در جهان مدرن تا آن را اتخاذ نکند نمی تواند با این مشکلات دست و پنجه نرم کند، اتخاذ زندگی اخلاقی است. بدین معنا که شخص باید روابط و مناسباش را با دیگران بر اساس مناسبات اخلاقی تعریف نماید و منظور از اخلاقی بودن همان درک متعارف از اخلاق است. در این جا مقصود ما از بحث نظری راجع به فلسفه اخلاق و یا بررسی آراء نظریه پردازان علم اخلاق نیست. بلکه بایستی به قول ویتگنشتاین نحوه ی زیست اخلاقی را اتخاذ کند که کف آنچیزی را که انسانیت اقتضا می کند، باشد. چون اگر از این میزان عدول کند به وادی حیوانیت یا عدم انسانیت وارد می شود و آن شخص اساساً نمی تواند تعریفی از معنا در زندگی داشته باشد. وقتی شروط اولیه یا حداقلی را برآورده نمود که عبارت از تن دادن به زندگی اخلاقی و تن دادن به مناسبات و روابط به اقتضای انسان بودن و دیگران را به حساب آوردن و تعامل دیگر را بر اساس تلقی متعارف از اخلاق تنظیم کردن، در آن هنگام این قسمت، بحثی General و غیر شخصی است و بعد از این بسته به درکی که از خود دارد و نقاط ضعف و قدرت، مولفه ها و حساسیت هایی که در خود سراغ می گیرد می تواند نسبت به حل این مسئله همت گمارد و یا احیاناً به رسیدن به نوعی آتش بس به وجود خود برسد. یعنی اگر فرد به این مسئله برسد که باید جعل معنا کند در گام اول باید خود را خوب بشناسد و به همین جهت تا خودشناسی پیشه نکند و دقایق و ظرایف سرزمین وجود خود را نشناسد، هرگز موفق نمی شود. عرفا گفتند:

در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن خاکی تو
کز برای اوست بیماری تو

اینکه اساساً شما خیلی از مواقع به جای آنکه خود را مد نظر قرار داده باشید و معطوف به اوامر خود را سامان بخشید، یعنی بیگانه را خود گرفته اید و این سر سلسله آفات می باشد خود شناسی که عرفا به ما توصیه نموده اند و با کف نفس همراه اوست اساساً معطوف به بر گرفتن یک سری Anathology های سنگین نیست و اینگونه نیست که نفس معطوفات متافیزیکی داشته باشد و در دل آن جهان ها زندگی کند تا آن کارها را در دستور کار خود قرار دهد، به همین جهت است که من عقیده دارم در این جا بصیرت ها، بارقه ها، و اخگرها به ما کمک کننده است. از این حیث که ما راهکارهایی را از

آنها می آموزیم که بنابر آن لازم نیست آن مقوله ی متافیزیکال حداکثری یا معنویات آنتولوژیک حداکثری و سنگین آنها را مد نظر قرار دهیم، بلکه واکاوی روان و شناخت دقیق و ظریف به فرد کمک می کند که چنانچه دچار این بحران های اگزیستانسیستی، معرفتی، اخلاقی، معنایی شد بتواند اساساً آتش بسی را در سرزمین وجودی خود بنا کند و به رفع آن ها و سازگار کردن روان خویش همت گمارد.

۳. به نظر من بحران های یاد شده دو دسته اند، بحران هایی که از درون شروع می شوند مثل تنهایی، بی معنایی یا نارضایتی و دسته دوم بحران هایی که منشأ بیرونی دارند، مثلاً جباریت نهادها و یا توده ای شدن یا تقسیم کار که به بیان حضرت عالی ماخوذ از مبانی مدرنیته می باشد. برای حل بحران های دسته دوم می شود چه کار کرد؟

برای حل بحران های آفاقی باید تا جایی که وظایف اخلاقی فرد کمک می کند، برای حل آنها کمک نماید. این بحران ها جنسی متفاوت دارند. افسردگی، تنهایی و ... گاه منشأ بیرونی دارد. نمی توان یکباره به سراغ حل معلول رفت. لازم است که شما ابتدا علت را از میان بردارید. بسیاری از مواقع رفع جباریت ها بوسیله فردی ممکن نیست، اما فرد به قدر طاقت بشری می تواند در حل آن ها کمک نماید. مثلاً شخصی سخنرانی می کند، مقاله می نویسد، روشنگری می نماید و هر کسی در قدر و مرتبه خود و متناسب با خود باید در رفع علل و موانع بیرونی همت گمارد و یاس ها و موانع اگزیستانسی که علت بیرونی دارد، باید در حل علت بیرونی آنها همت گمارد، و آن دسته که علت درونی دارد به گونه ای دیگر حل می شود اما در نهایت این خود فرد است که وظیفه تنظیم مناسبات و روابط را بر عهده دارد.

۴. وضعیت بحران های یاد شده در رابطه با جوانان ایران چگونه است؟

برخی از این بحران ها حتماً در ایران وجود دارند مثل تنهایی، از خود بیگانگی و باز پاسخ به این سوال به تفکیک میان حاجات اولیه و ثانویه باز می گردد. و شاید برای خیلی از جوانان نوبت به این حاجات ثانویه نرسد مثلاً تنهایی او از جنس تنهایی اگزیستانس نیست، به این خاطر است که حاجات اولیه اش برطرف نشده است. مثلاً جامعه ما که جامعه ی جوانی است و جمعیت زیر ۴۰ سال زیادی دارد، و ما چندین درصد آمار رسمی بیکاری داریم که البته این ها همه نکات مهمی می باشد. البته من نه جامعه شناس و نه مردم شناسم و نه قصد دارم از این منظر به قصه نگاه کنم. پاره ای از این مطالب مربوط به رفع حاجات اولیه است و با رفع این حاجات است که شخص می تواند با پاره ای از این مشکلات وداع نماید. اما هنگامی که این مشکلات رفع شد، جوانان ما هم مثل جوان های هر جای دیگری با این بحران ها روبرو می شوند، البته مشروط به اینکه مدرن شده باشند و حقیقتش اگر کسی مدرن شده باشد، دیگر برای او راهکار و نسخه معینی وجود ندارد. وقتی ذهن و خمیر آدمی عوض می

شود عالم را به گونه ای دیگر می بیند. در این جاست که فرد باید در این فضای جدید خود را بیابد. باز تعریف نماید و مناسبات و روابط خود را تعیین نماید و هاضمه ی فراخ و وجودی را اتخاذ نماید و به دنبال راهکار و راه حل شخصی بگردد. باور من این است که اولاً جوانان ما با جوانهای جاهای دیگر تفاوتی ندارند، البته مشکلات مربوط به حاجات اولیه جامعه ما بیش از مشکلات جوامع دیگر است. و اینکه این مشکلات فرضاً در جوانان امروز دیده نمی شود. چه بسا ممکن است فردی این مشکلات رانداشته و بعداً با آن مواجه شده است.

به نظر من اگر تعبیر جوان برداشته شود یا اینگونه مطرح گردد که مراد ما جوانان همه کشورها می باشند، مناسب تر است. چرا که من خصوصیت ویژه ای نمی بینم که این بحران ها مختص به جوانان ایرانی باشند. این ها مختص به جوامع مدرن اند و این مدرن شدن از نظر من، صبغه انفسی دارد و بسیاری از موارد آفاقی می باشند. به طور مثال خسته شدن از محیط کار که افراد را در جهان جدید از خود بیگانه می سازد ممکن است این ها مشترک الورد باشد. اما ممکن است بسیاری از این ها که مختص ذهنیت و Subjectivity افراد است و اگر فرد جهانش مدرن شده باشد، این مسائل را به همراه دارد.

۵. آیا تمام یا بخشی از این بحران ها در ایران تحقق یافتند یا خیر؟

برخی از این بحران ها تحقق یافتند مثل فرد گرایی افراطی، خود بیگانگی، تنهایی، مصرف زدگی، مد زدگی، مشکلات محیط زیست، گسست نسلی و برخی از این بحران ها قطعاً محقق شده و باید به برخی از آن ها متخصصین علوم انسانی، علوم اجتماعی و مناسبات نسلی پاسخ دهند و من سعی کردم بحران هایی که صبغه اگزستانسی، وجودی و نظریشان پر رنگ تر بود را مورد پاسخگویی قرار دهم و برای پاسخ گویی برخی از این سوالات باید جمیع متخصصان علوم انسانی وارد عمل شوند.

۶. چه بحران هایی ایران را بالقوه یا بالفعل تهدید می کند؟

به نظر من می توان بحران اخلاقی را به فهرست این بحران ها اضافه کرد که بحران مختص به جامعه ماست و اگر قرار است که Context independent و وابسته به سیاق باشد به نظر من جامعه ما از این حیث بسیار بحران زده می باشد. برای حل این بحران دیگر دلایل فلسفی وجود ندارد، بلکه علل وجودی دارد و به لحاظ جامعه شناختی اموری مثل تزویر، دروغگویی، تظاهر در میان ما به این خاطر جاری شده که دارای Function یا کارکرد است و متأسفانه بزرگان هم به این مسئله مبتلا می باشند و به همین خاطر این بحران ها در جامعه ما جاری و ساری می شود. و می تواند با فرهنگ سازی از جامعه رخت بریندد و بیشتر عمل اجتماعی دارد. کما اینکه شاید قبلاً در میان ما این امور کمتر بوده است. البته زمانی که امری در میان ما function کارکرد داشته باشد باقی و جاری می ماند. به همین جهت اگر کسی که دروغ می بیند، ارج نیندو نتیجه ی دروغگویی در منظر همه عیان شود دیگر این امور به

صرافت قبل از مردم صادر نمی شود. و اگر علل این بحران از میان برود، خود این بحران هم از میان رخت بر خواهد بست و مبادی اگزیستانسی، فلسفی ندارد و تداوم آن به این خاطر است که این مسائل میان ما کار کرد یافته و البته خودخواهی هم در میان ما بسیار ساری و جاری است. گویی که کمک کردن به دیگری کم رنگ تر شده، جامعه مادی تر و محاسبه گر تر شده، البته به یاد بسپارید که نمی توان از افراد خواست که از قالب متوسط بدر آیند و ما هرگز نباید اینگونه تصور کنیم که جامعه ای خوب است که از انسان هایی فوق العاده فضیلت مند و ایثارگر برخوردار باشد. کف جامعه را انسان های متوسط پر می کند. به تعبیر حافظ:

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده جامه تر دامن و سجاده شراب آلوده

انسان های تر دامنی که سجاده شراب آلوده ای دارند، کنایه از انسان هایی که روابط و مناسباتشان بسیار متعارف است و این افرادند که عالم و جوامع را پر کردند و انتظار اخلاقی زیستن را باید بیشتر از این داشته باشیم. قدسیان جوامع را پر نکردند، فضیلت مندان جوامع را پر نکردند. غرض من حرکت به سمت قدیس سازی نیست، این امری نشدنی است که لطمات عدیده و شدیدی را به جای خواهد داشت بلکه حداقل مناسبات و روابط اخلاقی که کف روابط اخلاقی در جامعه ما می باشند. البته این مسئله هم دچار مشکلات جدی شده است. سقف اخلاقی هیچ وقت در جامعه به نحو حداکثری نهادینه نمی شود و قرار هم نیست که اینگونه باشد. جامعه را متوسطین پر کردند. انسان های متوسطی که از آن سو نه شیرینند و نه قدیس در غایت قصوای اخلاق قرار گرفتند. این ها انسان هایی متوسط اند کف مناسبات اخلاقی یعنی حداقل Prancip ها و اصول اخلاقی باید رعایت گردد و این مسئله امری است که الان به خطر افتاده و امیدواریم با فرهنگ سازی این از بین برود، تا ما به نقطه تعادلی که خیلی از جوامع دارند برگردیم، یعنی جامعه ی پر از متوسطین با اخلاق متوسطین و نه اخلاق نخبگان.

۷. رسیدن به جامعه ی بدون بحران ممکن است؟

بستگی دارد که مراد شما از بحران چیست. می شود بحران را کم کرد و با تدبیر و عقل جمعی می توان بحران ها را کم کرد. یعنی بحران هایی که صبغه اجتماعی دارند را کم و کم رنگ نمایم.

۸. برخورد مناسب با این بحران ها چیست؟

در دو سطح می شود با این بحران ها مواجه شد اگر جامعه به نحو اغلی و اکثری دچار این بحران ها شود که بسیاری از این بحران ها ناشی از مدرنیته و مدرنیزاسیون است، در دو سطح باید سیاست سازی شود و در رو سطح باید به این مسئله پرداخته شود. برخی از این سیاست ها را باید دولتمردان در سطح کلان مثل نهادهای آموزش پرورش و ... بکار بندند، و برای مقابله با برخی افراد باید هم خود را بشناسند هم معلمان خود را پیدا کنند. در جهان جدید درک ما از اخلاق، از مناسب و روابط اجتماعی عوض شده است، اگر جامعه مدرن شود و دولت این مدرنیزاسیون را نپذیرد این مسئله باز خود زمینه

ساز بحران است، اما اگر دولت مدرنیزاسیون را به رسمیت بشناسد پاره ای از این مشکلات رفع می گردد، بخصوص بحران هایی که صبغه ی بیرونی و Objective دارند.

و این کمک می کند که این بحران ها رفع شود. اما بخش مهمتر، بحران هایی است که صبغه یانفسی دارند و شخص باید خودشناسی کند و کسی را که می تواند به او در خود شناسی کمک کند را بیابد، شخص باید درمان را جدی بگیرد و در معنا بخشیدن به زندگی خود گامی بردارد. مشکلی که ما الان از لحاظ بیرونی داریم و با جباریت نهادها تناسب دارد این است که در جامعه ما کمابیش افراد مدرن شده اند و اگر قرار است کسی حاکم شود، حاکمان مشروعیت خود را از مردم می گیرند. حتی اگر افراد فلسفه سیاسی هم نخوانده و باشند و علوم سیاسی هم ندانند، کمابیش این مسائل را بیان می دارند و نخبگان با اشاره به بحث هایی مثل منشا مشروعیت و تفکیک قوا سعی در توضیح مشروع شدن حکومت دارند. این امری است که کمابیش در عموم طبقه متوسط شهری جا افتاده است. این اتفاق که یکی از مقتضیات مدرنیزاسیون است. حال اگر کسانی این مسئله را قبول نکنند و بیان دارند که مشروعیت حکومت از رای مردم بر نمی خیزد و عده خاصی باید به شما بگویند که چه کسی حق دارد بر مسند سیاست تکیه بزند. این یک بحران است. این بحران ها ناظر به دولت یا Government نیست. زورگویی کارفرما به زیردستان خود و ... هم از این دست است. اما اگر این بحران ها را کنار بگذارند که علت بیرونی دارد و تا علت بیرونی رفع نشود، بحران هم حل نمی شود. مثل جباریت نهادها و تقسیم کار، اگر علتشان را بردارید، آن بحران ها برطرف می شود. اما بحران هایی که صبغه ی مهمتری دارد، بحران های انفسی است که به خاطر عمل و عوامل درونی است که فرد به خاطر دیگر گون دیدن عالم دچار بحران می شود و به این خاطر است که حل این بحران ها مشکل می باشد. این بحران ها پیچیده تر و شخصی تر است و شخص باید به تعبیر کوئیلو در کیمیاگر خود در پی محقق ساختن افسانه ی شخصی اش قدم بردارد و این مسئله در تناوب و تناسب با جعل معنای زندگی است. شخص باید بیند که او از چه جنسی است و با چه اموری متناسب است و چگونه احساس سبکبالی، سبکباری و شکوفایی می کند این ها فرد را برای محقق ساختن افسانه شخصی اش کمک می کند. خیلی از این بحران ها به تعبیر هدایت مثل خوره روح آدم را می خورد. و فرد از این بحران ها رها نمی شود و با آنها کنار می آید و همزیستی مسالمت آمیز پیشه می کند. برای کسانی که مدرن شدند و جانشان و جهانشان عوض شده نمی شود به سان گذشته برگردند، به تعبیر حافظ:

یک دو جامم دی سحر گه اتفاق
وزلب ساقی شراب اندر مذاق افتاده بود

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
جنتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود

می توان شاهد های عهد شباب را شاهد های عهد شباب فکری دانست. شاهد های عهد شبابی که فرد قبل از آنکه جانش و جهانش مدرن شود به آنها اینگونه نگاه می کرد. این مسائل بسیار پیچیده تر،

بنیادی تر و غیر موقتی تر می باشد. و در تاروپود فرد رخنه کرده است. اگر فرد بخواهد با آنها سازش پیدا کند در درجه ی اول باید خودش را خوب بشناسد و بعد با فراکاوی این ظرایف است که به رفع آنها و یا زندگی مسالمت آمیز با آنها همت گمارد.